

یادداشت‌های یک‌روزه

علی مهر

دیگر به دنبال تو نمی‌گردم

دیگر به دنبال تو نمی‌گردم. اگر از این گشتن قصدم این است که تو مرا ببینی، می‌بینی چه اینجا چه آنجا چه هر کجا که باشم و اگر قصدم این است که تو را ببینم، با این کارهایم نمی‌بینم چه اینجا چه هر جا. پس باید برای دیدن تو معلم را درست کنم. خودت گفتی، مگر نه؟

رضیه برجیان

منظران

چند نفر را می‌شناسی؟

دیگر حسابی از دستش شاکی شده بودم. گفتم آخه این چه وضعی است من هر کسی را که معرفی می‌کنم تو می‌گویی معتقد نیست. آخر کجای اعتقادات این‌ها اشکال دارد؟ چقدر سخت می‌گیری! گفت: همین جوری که نمی‌شود من همه اختیاراتم را بدهم به یکی و خودم بروم مرخصی، مسئولیت دارد. - قبول اما حداقل من حق دارم بدانم که چرا بچه‌هایی را که معرفی کرده‌ام رد می‌کنی؟ - آقای حمیدی را می‌شناسی؟ - چند بار دیدمش. - خیلی‌ها منتظرند، اما وسط این همه، چند نفر را می‌شناسی که مثل او برای این آمده باشند سپاه که آماده باشند برای جهاد تا وقتی که امام زمان ظهور کردند سریع به کمک ایشان بروند؟ اساساً چند نفر را می‌شناسی که زندگی‌شان را نه به دلخواه خودشان بلکه با این نگاه تنظیم کنند و با جهت‌گیری آمادگی و زمینه‌سازی برای ظهور نفس بکشند. مانده بودم چه بگویم. از طرفی دیگر داشتم فکر می‌کردم که یعنی با این ملاک حتماً من را هم قبول ندارد. خندیدم، معلوم بود اگر من را قبول داشت که دنبال یکی دیگر نمی‌گشت. نگاهی به من انداخت و گفت: بچه‌هایی که شما معرفی کرده‌ای بچه‌های خوبی هستند اما هنوز به این‌جا نرسیده‌اند. پرسیدم چرا حمیدی را نمی‌آوری؟ - الان خودش مسئول است نمی‌توانم جابه‌جایش کنم.

رقیه ندیری

سایک‌های انتظار

۱. سلام ای بهار دور دست حسن یوسف قشنگ خانه‌مان در هجوم روزهای سرد یخ‌زده است.
۲. سرخ مایل به کبود سنگین و گرفته بی‌تو روزگار عصر ناگزیر جمعه است.
۳. هو می‌کشد باد و شلاق می‌زند بر درخت‌ها که صبور و روبه‌راه ایستاده‌اند در سکوت و بهت انتظار.
۴. با یال خونین و تیرهایی که بر پس‌زمینه زندگانی‌اش نشست‌اند می‌چرخد دنیا دور برداشته و فرزندان آدم به غیبت کبری رفته‌اند اسب همچنان پی سوار خود می‌دود

سیما وفایی

کاش بیایی...

دلیم تو را تمنا می‌کند در این غروب غم گرفته. طوفانی است دلیم و یاد تو کولاکی به پا کرده در ساحل افکارم. اشتیاق غرق شدن در چشمان رؤیایی‌ات که هرگز ندیده‌ام در من قوت گرفته و حریر سبز خیالت در کارگاه ذهنم تار و پود انتظار می‌بافد. از پنجره کوچک تنهاییم به جاده بی‌انتهای افق، چشم دوخته‌ام و احساس می‌کنم در مقابل شمعی که در کنارم آهسته آهسته اشک می‌ریزد چقدر کوچکم. در این غروب جدایی، ابرهای سیاه آسمان دلیم پرپر می‌شوند و نه‌نم باران اشک‌ها گونه‌هایم را نوازش می‌دهند و در فراق تو سینه‌بر سجاده می‌کشند. امواج دریای دلیم بر ساحل چشمانم هجوم آورده و من غرق رؤیای ظهورت می‌شوم. «اللهم عجل لولیک الفرج». چهره نادیده تو را به تصویر می‌آورم و می‌بینم که در تمام ورق‌های دفترم نام تو را نوشته‌ام و برای دیدنت با اشک‌هایم وضو ساخته‌ام. کاش بیایی... آرزو می‌کنم مانند نسیم صبح‌گاهی در انقباس باد صبا نمازم را به تو اقتدا کنم و در افق سبز نگاهت مسیر دیدار را پرواز نمایم.

